

(شهید بهمن حجت کاشانی)



شهید بهمن حجت کاشانی از نگاه راویان خرمدره

جواد کامور بخشایش^۱

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و قدرت یافتن دوباره محمدرضا پهلوی، آزادی‌های نسبی که در کشور به وجود آمده بود، برچیده شد و فضای سیاسی ایران همانند سال‌های پیش از شهریور ۱۳۲۰ در خفقان و اختناق فرو رفت. به دنبال بروز چنین وضعیتی، گروه‌های سیاسی - مذهبی فعالیت‌های خود را در امور فرهنگی و خیریه متمرکز کردند و برخی گروه‌های چپ فعالیت‌هایشان را متوقف ساختند. در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد تا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تنها گروهی که توانست فضای موجود را در هم شکسته و با اندیشه تشکیل حکومت اسلامی

به قیام مسلحانه دست بزند، فداییان اسلام بود که به رهبری سید مجتبی میرلوحی (نواب صفوی) خروشید و برخی عوامل فساد از جمله علی رزم‌آرا و عبدالحسین هژیر را از میان برداشت. اما دیری نپایید که سرکوب شد و رهبران آن اعدام گردیدند.

پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ مرحله جدیدی از مبارزات سیاسی علیه رژیم پهلوی آغاز شد. شلیک گلوله از سوی محمد بخارایی در سال ۱۳۴۳ و رضا شمس‌آبادی در ۱۳۴۴ که به سوی حسنعلی منصور و محمدرضا پهلوی نشانه رفت، نشانه آغاز خیزش‌های قهرآمیز و مسلحانه علیه رژیم پهلوی و پایان دوره مبارزات پارلمانتاریستی بود. به دنبال آن، گروه‌های کوچک و بزرگ زیادی با اندیشه مبارزه مسلحانه با رژیم پدید آمدند و برای جامه عمل پوشاندن به خواسته‌هایشان کوشیدند. اما هر کدام به گونه‌ای توسط مأموران امنیتی رژیم شناسایی و متلاشی شدند. با آنکه خیزش قهرآمیز و قیام مسلحانه علیه رژیم پهلوی در سال‌های نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی شدت و حدت بیشتری یافت اما باید اذعان کرد این حرکت راه به جایی نبرد و تا سال‌های ۵۴ - ۵۵ تحت ضربات سنگین رژیم شاه از هم پاشید. با وجود این نمی‌توان از نقش هر یک از این گروه‌های کوچک و بزرگ مسلحانه در ضربه‌پذیر ساختن رژیم شاه چشم پوشید.

نکته جالب توجه درباره حرکت‌های مسلحانه کشانده شدن این اندیشه و تفکر به دربار و درباریان است. امر بعیدی که به مرحله اثبات رسید و درباریانی چون علی اسلامی (پهلوی)، فرزند علیرضا پهلوی و پسر برادر محمدرضا شاه برای مبارزه با رژیم پهلوی دست به اسلحه بردند.

بهمین حجت کاشانی و علی اسلامی در اوج خیزش‌های مردمی و نیز حرکت‌های قهرآمیز مسلحانه مصمم شدند علیه حکومت خودکامه پهلوی قیام کنند. علی اسلامی از خانواده پهلوی‌ها و برادرزاده محمدرضا شاه بود. اما پس از آشنایی نسبی با مفاهیم اسلام با پهلوی‌ها از در مخالفت درآمد و آنجا را ترک و به مخالفت با حکومت پهلوی پرداخت و سرانجام به این نتیجه رسید که راه براندازی آن حکومت پوشالی حرکت مسلحانه است. او پس از ترک دربار

به خرمدره رفت و به همراه بهمن حجت کاشانی به تدارک قیام مسلحانه علیه محمدرضا پهلوی پرداخت.

بهمن حجت کاشانی فرزند سرهنگ محمود حجت کاشانی و داماد پروفسور یحیی عدل، تحصیلات خود را در تهران و فرانسه به پایان برده بود و گویا قرار بود خلبان مخصوص شاه شود. اما تحول روحی عجیب او، زندگی‌اش را آنچنان دگرگون ساخت که ظلم و جور و فساد حاکم بر جامعه را برتافت و به حرکت مسلحانه علیه رژیم پهلوی دست زد.



(نمایی از داخل مسجدی که بهمن حجت کاشانی در خرمدره بنا کرد)

اندیشه‌های آرمانی او، قطع روابطش با خانواده به خصوص پدر را سبب گردید و او را به دشت‌های وسیعی در نزدیکی خرمدره کشاند و وی با اندیشه تأسیس مدینه فاضله (آرمان‌شهر) و بسط و توسعه آن و پیاده نمودن احکام اسلام و قرآن ابتدا به کشاورزی روی آورد و برای خود زارعان و کشاورزانی را از داخل خرمدره انتخاب کرد. در آغاز برای هر یک

از آنها خانه‌هایی ساخت و کشاورزان را همراه با خانواده‌هایشان در آن خانه‌ها اسکان داد. او برای

ده کوچک تازه تأسیس مرکب از چندین هزار خانوار که همه در زمین‌های زراعی او کار می‌کردند و حقوق می‌گرفتند مسجدی تأسیس کرد و در آن به برقراری جلسات بحث و آموزش قرآن پرداخت. ده کوچک او «الله ده» نام گرفت و ساکنان آن موظف شدند در آن مکان آداب و سنن اسلامی را پیاده کنند. بهمن تماشای تلویزیون وابسته به دربار و باند صهیونیستی بهائیت را ناسالم و زیان‌بار می‌دید و آن را عامل فساد در جامعه می‌دانست و به کارگزارش توصیه می‌کرد که تلویزیون نگاه نکنند چون تلویزیون هدفی جز رواج فساد و فحشا ندارد. او آنتن‌های تلویزیون را پرچم‌های کفر می‌خواند و می‌کوشید با افرادی که در خانه‌شان تلویزیون داشتند برخورد کند او به کارگران

خود توصیه می‌کرد به جای استفاده از چای به خوردن شیر روی بیاورند و سعی کنند در تأمین نیازهای روزمره خود خودکفا باشند.

او در کنار کشاورزان کار می‌کرد و در ساعاتی از روز در معانی و مفاهیم قرآن به تفکر فرو می‌رفت و ذهن و روان خود را زلال‌تر می‌ساخت. او با استناد به آیات قرآن اعتقاد داشت که باید در برابر ظلم و جور ایستادگی کرد و وقتی ظلم از حد گذشت به مبارزه با آن پرداخت. در غیر این صورت بایستی از آن دیار هجرت کرد. او معتقد بود پیامبر اسلام نیز همین کار را کرد و وقتی ظلم و جور سراسر مکه را فراگرفت او به

◆

**بهمن حجت کاشانی فرزند سرهنگ
محمود حجت کاشانی و داماد
پروفسور یحیی عدل، تحصیلات خود
را در تهران و فرانسه به پایان برده
بود و گویا قرار بود خلبان مخصوص
شاه شود. اما تحول روحی عجیب او،
زندگی‌اش را آن‌چنان دگرگون ساخت
که ظلم و جور و فساد حاکم بر جامعه
را برنتافت و به حرکت مسلحانه علیه
رژیم پهلوی دست زد.**

سوی مدینه هجرت کرد.

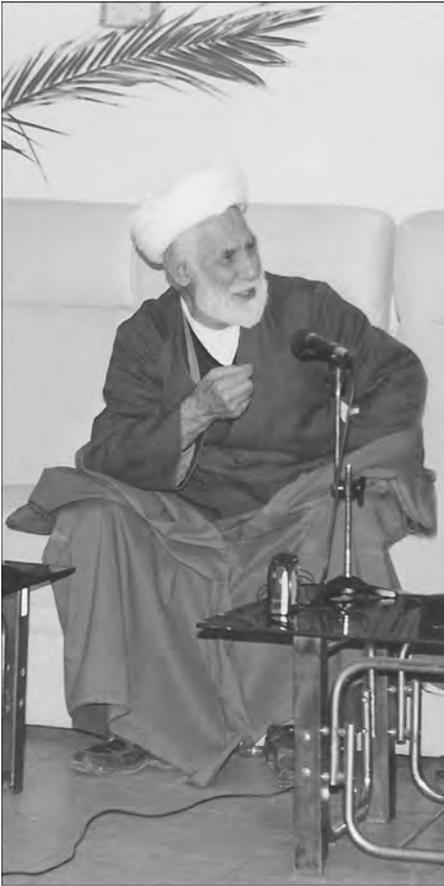
خانواده پنج نفره بهمن، همسرش کاترین (فاطمه) عدل، که از ناحیه کمر به پایین فلج بود و همیشه روی ویلچر می‌نشست و دختران کوچکش مریم، معصومه و فاطمه در خانه‌ای در کنار کشاورزان زندگی می‌کردند. آنان نیز همچون سرپرست خانواده دل از دربار و زندگی افسانه‌ای آن کنده و زندگی در یک بیابان را بر آن ترجیح داده بودند.

با تلاش و کوشش بهمن و کشاورزان همکارش محصولات کشاورزی زمین‌های بهمن ثمر داد و او دستور داد آن محصولات به ارزان‌ترین قیمت در اختیار مردمان ابهر، خرم‌دره و شنات قرار دهند. او معتقد بود نعمت‌های خداوندی باید به طور مساوی بین فقیر و غنی تقسیم شود و همه باید بتوانند از آنها بهره ببرند. اهالی خرم‌دره هنوز هم خاطرات آن دوران را به یاد دارند.

حجت کاشانی برای رسیدن به مدینه آرمانی خویش راه زیادی در پیش داشت و بایستی موانع زیادی را از پیش رو بر می‌داشت. به گفته کارگرانی که برایش کار می‌کردند و حقوق‌بگیر او بودند بهمن لیست بلند بالایی از مفسدان فی‌الارض را تهیه کرده بود. هر روز تعدادی بر آن لیست می‌افزود و می‌گفت در فرصت مقتضی وظیفه دارد همه آنها را از بین ببرد. او سرانجام دست به اسلحه برد و برای کشتن و از بین بردن محمدرضا پهلوی، فرح دیبا، اسدالله علم، امیرعباس هویدا، یحیی عدل و... قیام کرد. اما پس از سفر به تهران توسط ساواک لو رفت و در آریا شهر تهران به رگبار گلوله بسته شد و به شهادت رسید. به دنبال وقوع این حادثه مطبوعات آن روز در خبری کلیشه‌ای نوشتند: مدعی پیغمبری کشته شد. رژیم پهلوی و مأموران امنیتی آن که قصد داشتند قیام علی اسلامی و بهمن حجت کاشانی را پوشیده نگه‌دارند مدعی شدند که حجت کاشانی ادعای پیغمبری می‌کرد و حرف‌های عجیب و غریبی می‌زد... اما واقعیت چیزی غیر از این بود.

در شماره‌های پیشین فصلنامه درباره بهمن حجت کاشانی و علی اسلامی و قیام مسلحانه‌شان مطالبی آورده شد. جذابیت موضوع و آشنایی با زوایای پنهان و پیدای این واقعه

تاریخی، گروه پژوهش را بر آن داشت با سفر به خرمدره از نزدیک با محل زندگی بهمن و افرادی که در دوره‌ای با او کار می‌کردند و نیز کسانی که شناختی نسبت به او داشتند آشنا شود و با آنان به گفتگو بنشینند.



(حجت‌الاسلام شعبان نادری)

شهید بهمن حجت کاشانی، فرد نام آشنا و محبوبی برای بسیاری از اهالی خرمدره، ابهر و شناط است. کسانی که او را از نزدیک دیده‌اند فضایل و خوبی‌های او را به یاد دارند و به هنگام سخن گفتن با احساس خاصی از نیکی‌های حجت کاشانی می‌گویند و خاطرات حک شده در ذهنشان را مرور می‌کنند. او با همه اهالی از کارگر و کشاورز گرفته تا روحانی محل ارتباط برقرار می‌کرد و درباره اندیشه‌ها و آرمان‌هایش سخن می‌گفت و بی‌واهمه اعلام می‌کرد که روزی به قصد براندازی رژیم پهلوی قیام خواهد کرد.

حجت الاسلام شعبان نادری،^۱ روحانی معروف شناط، درباره بهمن حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. او در خاطرات خود جریان

۱. حجت الاسلام شعبان نادری، فرزند اسماعیل در ۱۳۱۲ ش. در شناط - دهی بین ابهر و خرمدره - متولد شد. تحصیلات علوم دینی را در زادگاهش به پایان برد و در کنار کار آهنگری به وعظ و ارشاد و تبلیغ پرداخت. وی در جریان نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی فعالیت کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم در شناط ماند و به کار وعظ و تبلیغ ادامه داد. نادری از روحانیان امین و مورد وثوق مردم شناط، ابهر و خرمدره است. تنها اثر چاپ شده وی ستاره حکمت نام دارد.

تحول درونی حجت کاشانی و اندیشه تأسیس مدینه فاضله و از بین بردن ظلم و فساد را چنین تعریف می‌کند:

... من در چندین دیدار با حجت کاشانی و مباحثه با او پی بردم که او آیات قرآن را خوب می‌فهمد و قرآن را وارد است. روزی بهمین به من گفت: سبب تحول روحی من خانمم کاترین (فاطمه) عدل بود. او دختر پروفیسور عدل - دکتر مخصوص شاه - است و به دلیل اتفاقی که در کوهنوردی برایش افتاده از کمر به پایین فلج است و قادر به حرکت نیست و نمی‌تواند بلند شود و راه برود. او به طور معجزه‌آسایی حامله شد و وقتی زمان وضع حملش نزدیک شد، احساس کردم قادر به زایمان نیست. به پزشکان زیادی مراجعه کردم. همه جواب رد دادند. آنها معتقد بودند کاترین به هنگام وضع حمل می‌میرد. حتی پروفیسور عدل هم جواب رد داد. من و خانمم خیلی به همدیگر علاقه‌مند بودیم لذا پیش او آمدم و گفتم بیا از صمیم قلب توبه کنیم و خواسته‌هایمان را از خدا بخواهیم، اگر خدا بخواهد تمام کارها درست می‌شود. هر دو از ته دل توبه کردیم و رو به سوی خدا آوردیم. مدتی بعد خانمم به طور معجزه‌آسا وضع حمل کرد و دخترم متولد شد و همسر و دخترم هر دو سالم ماندند.^۱ از آن به بعد وضعیت روحی من عوض شد، برگشتم و توبه کردم. به مادرم گفتم باید با حجاب باشیم به پدرم گفتم باید از کارهای زشت توبه کنی، به خواهرم گفتم حجاب را رعایت کن. هیچ‌کدام حرف مرا گوش نکردند و من از همه آنها بریدم...

نادری ماجرای انتخاب خرم‌دره را برای کشت و زرع و تأسیس مدینه فاضله را از زبان حجت کاشانی چنین تعریف کرد:

... حجت کاشانی به من گفت: من دیدم مسلمانی که به دستورات اسلام عمل کند خیلی کمیاب است، خیلی جاها رفتم تا زمین بخرم و شهرک کوچکی درست کنم و مردمان خوب و با ایمان را در آن شهرک جمع کنم، خودمان کشت و کار کنیم و مشغول عبادت

۱. ماجرای زایمان معجزه‌آسای کاترین عدل که در مطبوعات آن روز ایران و جهان انعکاس یافت - در شماره پیشین فصلنامه به تفصیل آورده شده است.

شویم و خدا را بیرستیم. خیلی از شهرها را گشتم و جای مناسبی نیافتم. اما وقتی به خرمدره رسیدم، اینجا را پسندیدم از صاحبان ملک این زمین را خریدم، چند ساختمان درست کردم و کارگرهایی از خرمدره انتخاب کردم و کار را آغاز کردیم...

با استقرار حجت کاشانی در آن منطقه و فراهم آوردن اسباب و ادوات کشاورزی، حفر چند حلقه چاه عمیق و به زیر کشت بردن مجموعه وسیعی از زمین‌ها، تلاش برای به دست آوردن محصولات کشاورزی و قرار دادن آنان در اختیار مردم - البته به قیمت ارزان - آغاز شد. کارگران انتخابی و مشتاق به استخدام بهمن حجت کاشانی درآمدند و در زمین‌های زراعی مشغول کار شدند. در دفترچه بازمانده از بهمن^۱ نام بسیاری از کارگران و کشاورزان همراه با مبلغ دریافتی و مزایای دیگر ثبت شده است. گویا او صندوق قرض الحسنه‌ای هم تأسیس کرده بود که به کارگران و کشاورزان نیازمند مقداری پول به صورت قرض الحسنه می‌داد و در ازای آن هر ماه مبلغ اندکی از حقوق‌شان را کسر می‌کرد. به گفته برخی کارگرا او در حرام و حلال دقت زیادی داشت. هر روز گوسفندها را می‌دوشید و به دستور او شیر بدست آمده بین کارگرا و خانواده‌هایشان به طور مساوی تقسیم می‌شد. از گفته آنانی که مدتی در کنار بهمن بوده‌اند چنین بر می‌آید که او دو گونه کارگر در استخدام خود داشت. عده‌ای بودند که با خانواده‌هایشان در کنار مزارع مستقر بودند و عده‌ای هم بودند که فقط در فصول کاشت و برداشت استخدام می‌شدند.

الله ده، روستای کوچک تازه تأسیس آرام آرام رونق می‌گرفت و برکت می‌یافت. با همت بهمن مسجدی^۲ در کنار خانه‌ها ساخته شد و کارگرا هر روز برای ادای نماز و قرائت قرآن به آنجا می‌رفتند. خود بهمن بالای پشت بام مسجد می‌رفت و اذان می‌گفت، سپس کارگرا در

۱. این دفترچه هم اکنون پیش خانم معصومه حجت کاشانی، دختر بهمن، نگهداری می‌شود.

۲. حجت الاسلام نادری در خاطرات خود آن مسجد را چنین توصیف می‌کند: مسجد خیلی خوبی بود و بر در و دیوار آن چهار سوره قرآن نوشته شده بود. ادا جاء نصر الله والفتح، یا ایها الکافرون، ارایت الذی یکذب، والعدایات. ما چندین بار در آن مسجد نماز خواندیم. مسجد مزبور همچنان بر جای خود باقی است...

مسجد جمع می‌شدند و نماز می‌خواندند. خود بهمن هم همراه کارگرها به نماز می‌ایستاد. به گفته حاج فتاح قنبری^۱، او تشکیلاتی در مزرعه ایجاد کرده بود. سر ظهر همه به نماز می‌رفتند. به همه می‌گفت باید سر وقت نماز بخوانی و روزه بگیری. اگر متوجه می‌شد که فردی از کارگرایش نماز نمی‌خواند به او می‌گفت تو دیگر حق نداری برای من کار کنی برو...

شعبان کرمی^۲ سرکارگر مزرعه بهمن، درباره مقررات اجرای وظایف شرعی در آن مزرعه می‌گوید:

... هر روز ظهر به دستور بهمن دست از کار می‌کشیدیم و به مسجد می‌رفتیم. بهمن مقداری نان می‌آورد و همه لقمه‌ای از آن نان می‌خوردند سپس شروع می‌کرد به خواندن قرآن، پس از آن نماز را می‌خواندیم، به هنگام ادای نماز خودش می‌رفت پشت می‌ایستاد و هر کس نمازش را به صورت فرادا می‌خواند. روزی پرسیدم آقا معنای این نان آوردن شما چیست؟ ما که گرسنه‌مان نیست. او گفت معنایش این است که هر کس لقمه‌ای از نان کسی بخورد نباید به او خیانت کند. این نان را به همین دلیل می‌آورم...

او هفته‌ای یک بار به سخنرانی در بین کارگرها می‌پرداخت و آنها را به راستی و درستی و اجرای احکام الهی دعوت می‌کرد. نکته جالب توجه در این موضوع، نحوه گزینش کارگران جوان و نوجوان برای کار در مزرعه از سوی بهمن بود. او به هنگام استخدام آنها سؤالات دینی از آنان می‌پرسید و درباره نماز و دیگر احکام شرعی پرسش می‌کرد.

دلاور داداشی^۳ که در دوره نوجوانی به همراه برادرش مدتی در مزرعه بهمن کار کرده است. در این زمینه گفت:

۱. حاج فتاح قنبری، وی حدود ۵۶ سال دارد و متولد زنجان است. در دوره‌ای که بهمن حجت کاشانی به خرم‌دره آمده بود به استخدام او درآمد و مسئولیت خرید دام‌های مزرعه بهمن را به عهده داشت.

۲. وی حدود سه سال در کنار بهمن حجت کاشانی کار کرده است و خاطرات زیادی از آن دوران دارد. در حاشیه مصاحبه، دختر حجت کاشانی به او معرفی شد. او که پس از سی سال دوباره توانسته بود یکی از افراد خانواده حجت کاشانی را ببیند، احساسات امانش نمی‌داد و می‌گریست. گفته‌های او در همان حالت ضبط شده است.

۳. دلاور داداشی، ۹۸ ماه سابقه حضور در جبهه دارد و چندین بار هم مجروح شده است. او حجت کاشانی را از

... کوچک بودم، حدود ده سال داشتم. پیش ایشان رفتم و از ایشان تقاضای کار کردم. هر کسی پیش او می‌رفت، ابتدا یک سری سؤالات دینی از او می‌پرسید. سپس می‌گفت وضو بگیر و نماز بخوان. با من هم این‌گونه رفتار کرد. وضو گرفتم و نماز خواندم و مورد تأیید قرار گرفتم...

بهمن در طول هفته با اتومبیلی که در اختیار داشت چند بار به خرم‌دره می‌آمد و مایحتاج زندگی‌اش را خریداری می‌کرد. در طول این سفرها پیش روحانی ده می‌رفت و از او می‌خواست مردم را هدایت و ارشاد کند. او در لیست خود نام افرادی را که آنتن در بالای پشت بام داشتند می‌نوشت. البته پیش از این کار تذکر شفاهی به فرد می‌داد که آنتن را از بالای پشت بام بردارد و اگر آن فرد این پیشنهاد را قبول نمی‌کرد نامش در لیست بهمن قرار می‌گرفت.

حجت‌الاسلام نادری در بخشی از خاطرات

خود می‌گوید:

... بهمن برایم تعریف کرد که روزی رفتم خرم‌دره، آنجا آخوندی بود که در بین مردم معروفیت داشت. خواستم با او دیدار کنم و به زیارتش برسم. وارد خرم‌دره شدم و دیدم پرچم‌های کفر در پشت بام‌ها دارند. اسم همه آن خانواده‌ها را نوشتم و رفتم پیش همان عالم. پس از سلام و عرض ادب پرسیدم چند نفر فقیر در خرم‌دره وجود دارد؟

الله ده، روستای کوچک تازه تأسیس آرام آرام رونق می‌گرفت و برکت می‌یافت. با همت بهمن مسجدی در کنار خانه‌ها ساخته شد و کارگرها هر روز برای ادای نماز و قرائت قرآن به آنجا می‌رفتند. خود بهمن بالای پشت بام مسجد می‌رفت و اذان می‌گفت، سپس کارگرها در مسجد جمع می‌شدند و به صورت فرادا نماز می‌خواندند.

می‌خواهم مقداری پول به فقرا بدهم. دیدم اصلا اطلاعی از حال فقرا ندارد و خودش در رفاه است. با خودم گفتم اگر این عالم حقیقی بود، پرچم‌های کفر در پشت بام‌ها نبود. ذکر این نکته هم خالی از فایده نیست که بهمن فهرستی از افراد مستمند را تهیه کرده بود و ماهیانه به آنها حقوق می‌داد. حقوق‌های آنها توسط اژدر، از کارگرهای بهمن، به فقرا می‌رسید. بهمن آدم درستکار و دل‌رحمی بود. اگر کسی امکان مالی نداشت به اندازه توان کمکش می‌کرد و اگر کسی کاری نداشت به او کار می‌داد.

... آن زمان پیرمردی بود که خیلی پیر شده بود و فقط یک الاغ داشت به او گفته بود که فقط برای کارگرها آب بیاورد. به او گفته بود که آب‌رسان کارگرها باشد و حقوق بگیرد و یا فرد دیگری به نام صاحب‌علی که به او اسلحه داده بود و گفته بود دور مزرعه بچرخد و نگهبانی بدهد تا کسی نیاید به مزرعه خسارت بزند... یا پیرزنی بود معروف به ننه بزرگ که بهمن به او کمک بلاعوض می‌کرد. من در همسایگی ننه بزرگ بودم و با چشم خودم دیدم که چند بار آمد و به او کمک کرد.^۱

من خودم شاهد قضیه بودم روزی پیش بهمن آمدم و از یکی از اهالی شناسم اسم بردم که مشاعرش را از دست داده بود و شخص بی‌بضاعتی بود. بهمن شخصا او را با ماشینش به تهران برد و معالجه‌اش کرد. یا یک پسر بچه‌ای در خرم‌دره بود به نام علی‌رضا که دچار سوختگی شده بود و در دار دنیا فقط یک مادر پیری داشت. بهمن شخصا آن بچه را کول می‌کرد و به خانه می‌آورد و به معالجه‌اش می‌پرداخت. این قدر از آن بچه مواظبت کرد که خوب خوب شد.^۲

حجت کاشانی پس از تحول روحی‌اش اعتقاد و ایمان ژرفی به خدا و نبوت و معاد یافته بود و می‌کوشید همیشه نمازش را به موقع و با حال روحانی خاصی ادا کند:

۱. خاطرات حاج فتاح قنبری.

۲. خاطرات شعبان کرمی.

... روزی رفتم دم در ایشان و در زدم. اجازه ورود داد. وقتی که وارد خانه شدم دیدم دارد گریه می‌کند. گفتم آقا چرا گریه می‌کنید. گفت من همیشه از ترس الهی گریه می‌کنم از خوف الهی همیشه چشم‌های من اشک‌آلود است. پیامبر فرموده کل عین باکیه یوم القيامة الا ثلاثه عین.... در قیامت همه چشم‌ها گریان است به غیر از سه چشم. چشمی که از خوف الهی همیشه اشک‌آلود است. چشمی که از خوف الهی شب زنده‌دار است. چشمی که به نوامیس مردم نگاه نکند.^۱

... در دوره‌ای که او در غار به سر می‌برد هوا سرد بود من به او سر می‌زدم و می‌دیدم در آن سرمای شدید وضو گرفته و از دستانش خون می‌آید. گفتم آقا توی این هوای سرد وضو نکیر، تیمم کن. گفت نه اینجا که آب هست باید وضو بگیرم. حضرت علی فرموده از دو چیز در دنیا سیر نشده‌ام: وضو گرفتن در آب سرد و روزه گرفتن در هوای گرم...^۲

بهمن حجت کاشانی با توجه به اعتقادات عمیق مذهبی‌اش اوضاع به هم ریخته اجتماعی منطقه زندگی‌اش را نمی‌پسندید و همیشه در صدد بود برای بهبود اوضاع و پیاده شدن احکام و قوانین اسلام در آن جوامع کوچک اقدام مفیدی صورت دهد. وی اغلب به میان مردم سر می‌زد و از اوضاع بی‌بند و باری و رواج فساد رنج می‌برد. اوضاع عمومی و وضع حجاب و فساد در ابهر و شناط را چنین برای نادری توصیف کرده است:

... روزی برای بررسی اوضاع به ابهر رفتم دیدم نشانی از مردی در آن شهر نیست. زنان لخت و عریان و مینی ژوپ در خیابان‌ها رفت و آمد می‌کنند و کسی نیست نهی از

۱. خاطرات اصلاان کلانتری، وی متولد ۱۳۲۹ و ساکن خرم‌دره است. کلانتری مدت کوتاهی در مزرعه حجت

کاشانی مشغول کار بوده است.

۲. خاطرات شعبان کرمی.

منکر کند. به شناط رفتن تا ببینم اوضاع آنجا چگونه است. دیدم مردم در کوچه باغها دسته دسته قمار بازی می‌کنند و کسی نیست از کارهای آنها جلوگیری نماید... وی همچنین نمونه‌ای از اقداماتی را که در خصوص امر به معروف و نهی از منکر انجام داده چنین برای نادری گفته است:

... روزی دیدم علی پهلوی با خانمش^۱ پیش من آمدند. خانمش بی‌حجاب بود. هفت‌تیر را کشیدم و گفتم برگردید. حق ندارید اینجا بی‌حجاب باشید. فوراً برگشت و لباس سفید حجاب‌دار به تن کرد. روزی هم رفته بودم خرم دره تا برای افطار کمی میوه تهیه کنم. دیدم جوانی در میوه فروشی در انظار عمومی در حال روزه‌خواری است. سیبی در دست گرفته و آن را گاز می‌زند. اول نصیحتش کردم و گفتم روزه‌ات را نخور. تو جوانی خوب نیست روزه بخوری، روزه دستور خداوند است. او در جواب من گاز دیگری به سیب زد و با حالت تمسخر به من گفت: چی گفتی؟ جواب دادم روزه‌ات را نخور. گاز دیگری به سیب زد و گفت: نفهمیدم دوباره بگو. فوراً کلت را کشیدم و گفتم حالا بفهم. رنگ از رویش پرید و شروع کرد به التماس. صاحب مغازه هم قسم داد که با او کاری نداشته باشم.

بهمن حجت کاشانی حدود چهار سال در خرم‌دره ماند. در طول این چهار سال کوشید بر تعداد یارانش بیفزاید و در موقع مقتضی به قیام مسلحانه دست بزند. وقایع بعدی نشان می‌دهد که وی توفیق چندانی در جمع کردن و همراه ساختن کارگران با خود برای قیام مسلحانه نداشته است. چون زمانی که بهمن آرام آرام بحث جهاد و قیام مسلحانه و از بین بردن عوامل ظلم و فساد را بین کارگران و کشاورزان مطرح می‌سازد. عده‌ای از آنها مزرعه را ترک کرده به خرم‌دره می‌روند، اما او در تصمیم خود بر قیام مسلحانه پای می‌فشارد و سرانجام به این اقدام مهم دست می‌زند.

۱. همسر علی اسلامی یک زن سوئیسی بود که تحت تأثیر افکار و عقاید علی اسلامی و بهمن حجت کاشانی به اسلام گرایید و مسلمان شد و از آن به بعد حجاب اسلامی را رعایت کرد.

◆ هجرت به کوه و اقامت در غار

روزهای آغازین فروردین ۱۳۵۴ زمان هجرت و به دنبال آن زمان آغاز قیام مسلحانه بهمن حجت کاشانی علیه رژیم پهلوی است. او در سوم فروردین آن سال خانه و کاشانه را ترک کرد و به همراه زن و سه دخترش به غاری در نزدیکی مزرعه‌اش هجرت کرد و به اطرافیان اعلام نمود که هر کسی قصد جهاد دارد با من بیاید، اما کسی همراه او نرفت. بهمن و خانواده‌اش بدون کمترین امکاناتی در سرمای فروردین (به دلیل کوهستانی بودن منطقه، فروردین ماه هم سرمای سختی همراه دارد) در غار بی در و پیکری اقامت گزیدند تا در فرصتی مناسب جهاد کنند. اقامت آنها در آن غار ۲۷ روز به طول انجامید و آنها در طول این مدت با آب و خرما و کشمش و گیاهان کوهی روزگار گذراندند.

به دنبال هجرت بهمن به غار بین کارگران مزرعه و نیز اهالی ابهر و خرمدره شایعات زیادی در این زمینه پخش گردید. عده‌ای هم از سر دلسوزی سعی کردند خود را به بهمن نزدیک کنند و آذوقه و غذایی برایشان ببرند و عده‌ای هم کوشیدند بهمن را از هجرت و جهاد مسلحانه منصرف ساخته و دوباره به خانه و مزرعه‌اش برگردانند. بدبینان هم می‌گفتند بهمن خان از بسیار خواندن قرآن مجنون شده و به غار رفته است. بهمن سعی می‌کرد در دوره اقامت در غار با کسی ملاقاتی نداشته باشد و بنا به گفته برخی از

روزهای آغازین فروردین ۱۳۵۴ زمان هجرت و به دنبال آن زمان آغاز قیام مسلحانه بهمن حجت کاشانی علیه رژیم پهلوی است. او در سوم فروردین آن سال خانه و کاشانه را ترک کرد و به همراه زن و سه دخترش به غاری در نزدیکی مزرعه‌اش هجرت کرد و به اطرافیان اعلام نمود که هر کس قصد جهاد دارد با من بیاید.

کشاورزان معتقد بود که اتمام حجت کرده و کسی با وی همراه نشده است لذا در دوره اقامت در غار به جمع‌آوری سلاح و فشنگ اقدام کرد حتی همسر و بچه‌هایش را با تیراندازی و کار با اسلحه آشنا ساخت تا به هنگام ضرورت او را در جنگ مسلحانه یاری دهند.

عوامل امنیتی رژیم پیوسته مراقب رفتار و حرکات بهمن حجت کاشانی بودند.^۱ آنها حتی شیخ موسی محدث، از روحانی‌نماهای خرم‌دره را پیش بهمن حجت کاشانی فرستادند تا او را وادارند که دست از کارهایش بردارد و به خانه و محل زندگی‌اش باز گردد، اما شیخ موسی هم نتوانست کاری از پیش ببرد.

شعبان کرمی، سرکارگر بهمن، چندین بار برای بهمن و خانواده‌اش نان و غذایی تهیه کرد و به غار برد اما بهمن نپذیرفت و به او اعلام کرد که دیگر به آنجا نیاید. کرمی که از نبود آب و غذا و دیگر امکانات زندگی ساده در غار آگاهی داشت. موضوع را با حجت الاسلام نادری در میان گذاشت. نادری در خاطرات خود موضوع جالب ملاقاتش با بهمن را چنین بیان می‌کند:



(آقای شعبان کرمی)

... پس از آنکه شعبان کرمی موضوع را

با من مطرح کرد، سوار موتور او شدم تا پیش بهمن برویم. در بین راه به او گفتم موتور را نگاه‌دار تا وضو بگیریم و بدون وضو پیش بهمن نرویم. وضو گرفتیم و راه افتادیم از کوه که بالا می‌رفتیم بهمن ما را دید. از دهانه غار اندکی پایین آمد و به آقای کرمی گفت: این کیست آورده‌ای؟ کرمی جواب داد نادری است، دیروز خودتان اجازه داده‌اید او را بیاورم. بهمن پایین آمد و روی تخته سنگی نشست. من هم کنارش نشستم و شروع

۱. گزارش‌های بازمانده از ساواک در این زمینه، در شماره پیشین فصلنامه آمده است.

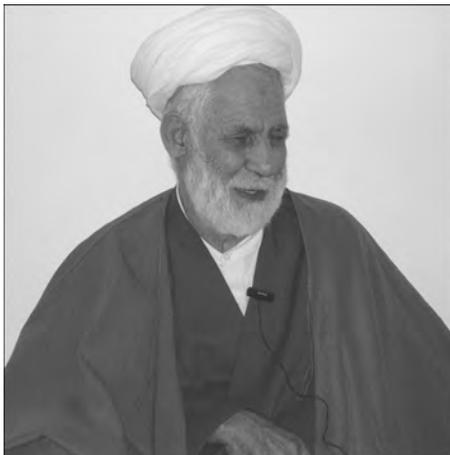
کردیم به صحبت کردن در این حین دو دختر هفت، هشت ساله اسلحه به دوش از غار پایین آمدند و به سمت ما حرکت کردند. در چند قدمی ما بهمین به آنها گفت که برگردید، ایشان از دوستان ما هستند دشمن نیستند. آنها هم برگشتند. بهمین به من گفت من به ایشان تیراندازی آموخته‌ام و سفارش کرده‌ام که با اشاره من تیراندازی کنند... آن روز بحث ما درباره آیات قرآن شروع شد و دیدم تا اندازه‌ای در آیات قرآن وارد است. نزدیکی‌های غروب بود که خواستم به ده برگردم. بهمین خان گفت فردا هم بیا و این‌گونه بود که رفت و آمد ما چندین روز ادامه یافت.

به بهمین گفتم من موتور سواری بلد نیستم آقای شعبان کرمی هم که می‌رود کارگری، آیا اجازه می‌دهی من با کس دیگری بیایم. او گفت هر کسی را که قبول داری و صلاح می‌دانی با او بیا. فردای آن روز به اتفاق مرحوم اباصلت چگینی رفتم. آن روز بهمین دلایل ترک خانواده، اقامت در خرم‌دره، هجرت و جهاد را برایم توضیح داد و گفت: با مشاهده اوضاع دیدم دیگر زندگی برایم حرام است لذا به این غار آمدم، اگر خدا صلاح بداند برمی‌گردم جهاد می‌کنم مثل رسول اکرم (ص) که هجرت کرده بود و سپس جهاد نمود.

من هم همین تصمیم را گرفته‌ام. در جواب بهمین گفتم رسول اکرم از مکه به مدینه هجرت فرمود اما جناب‌عالی از ساختمان به کوه آمده‌اید، باید داخل شهر می‌آمدید و مردم را ارشاد کرده به راه خدا دعوت می‌نمودید، حالا من از کجا بدانم که قصد تو از انجام این کارها رضای خداست و جاسوس نیستی و کار زیرزمینی انجام نمی‌دهی. گفت: من اگر جاسوس بودم می‌رفتم در قهوه‌خانه می‌نشستم تو را هم احترام می‌کردم. ناهار هم می‌دادم. گزارش تو را به بالا می‌دادم و خودت اصلاً نمی‌فهمیدی که گزارشت را من به بالا داده‌ام. به او گفتم تو که این‌قدر آدم صادقی هستی پس بیا با هم برویم به شناط و در هیئت‌های قرآنی شرکت کن که هم قلبت روشن شود و هم ما و مردم از فرمایشات شما بهره‌مند شویم. هم در ابهر و هم در خرم‌دره هیئت قرائت قرآن وجود دارد.

گرداننده هیئت قرآن ابهر آقای ولایتی و آقای مهدوی و گرداننده هیئت قرآن خرم‌دره آقایان حاج حسنی و حاج احمد و حاج محمد هستند، آنها آدم‌های خوبی‌اند، شما بیا در آن هیئت‌ها شرکت کن، سپس جلسه قرآنی هم در مسجد که شما درست کرده‌اید برگزار کنیم و شما ما را ارشاد کن. گفت: من قسم خورده‌ام به کوه هجرت کنم و وقتی برگشتم جهاد کنم و چون قسم خورده‌ام دیگر نمی‌توانم با شما بیایم. من باید جهاد کنم و کشته شوم. از شما هم می‌خواهم که به کوه بیایی و ببینی نصف شب در میان این کوه چه خبر است. هوا صاف است و ستارگان درخشان تالو می‌کنند، صدای مرغان را بشنو، هنگام اذان صبح ذکر می‌کنند، تو هم مشغول ذکر باش، حمد و ثنای الهی را به جای بیاور و ببین چه لذت روحی می‌بری، من مرغی در میان آن سنگ‌ها دارم نصف شب‌ها که ذکر می‌کند، روح مرا زنده می‌سازد. شما در منزل می‌خوابی و پتو را سرت می‌کشی و از این زیبایی‌ها اطلاع نداری، برو خانواده‌ات را بیاور اینجا تا با هم باشیم و ببینی چه لذتی در این معنویت است. گفتم: من از جانور و دزد می‌ترسم، تو اسلحه داری و من ندارم. گفت: به تو هم اسلحه می‌دهم...

شعبان نادری در بخش دیگری از خاطرات خود نکته‌های جالبی درباره کاترین (فاطمه) عدل از زبان حجت کاشانی اشاره کرد؛ نکات ارزنده‌ای که نیازمند پژوهش و کنکاش فراوان است. تا



(حجت‌الاسلام شعبان نادری)

کنون، شواهد و قراین نشان می‌داد که کاترین تحت تأثیر افکار و عقاید بهمن دچار تحول روحی عمیقی شده و می‌کوشید خود را در ایمان و اعتقاد به بهمن نزدیک سازد که این امر صحت و سندیت تاریخی دارد. اما نادری می‌گوید:

... در طی ملاقات‌ها با بهمن حجت کاشانی روزی به او گفتم: شما به خانم خودت ظلم کرده‌ای چون او زن است و

او را به این کوه آورده‌ای واقعا سزاوار نیست. گفت: نه، این‌گونه نیست که تو گمان می‌کنی. خانم مرا به زور به اینجا آورده اگر باور نداری بلند شو برو و از خودش بپرس. نزدیک غار نشسته بودیم. من خجالت کشیدم بروم بپرسم. بهمن خیلی اصرار کرد باز نرفتم. لذا خودش خانمش را صدا زد و گفت: خانم، این آقا می‌گوید من تو را به اینجا آورده‌ام، او می‌خواهد ما را با خودش به شناط ببرد، شما چه می‌گویید؟ خانم بهمن با صدای بلند گفت: نه، آقا مرا به زور به اینجا نیاورده‌اند. من اصرار کرده‌ام او را به اینجا بیاورم. خانم بهمن مرا هم خیلی دعا کرد. پس از آن بهمن بچه‌هایش را صدا زد و از آنها پرسید که بچه‌ها پس از اینجا به کجا خواهیم رفت؟ آنها جواب دادند به بهشت خواهیم رفت...

حجت کاشانی و خانواده‌اش اسلحه و مهمات زیادی در اختیار داشتند و همه آنها را با خود به غار برده بودند تا به موقع از آنها استفاده کنند. بهمن هر روز لیست مفسدان فی الارض را که تهیه کرده بود مرور می‌کرد و به شیوه‌های از بین بردن آن مفسدان می‌اندیشید. حتی یک بار هم خواسته بود به بهانه میهمانی عده‌ای از مفسدان ابهر، خرم‌دره و شناط را به سمت مزرعه بکشاند و همه آنها را به رگبار ببندد. اما استخاره کرده بود و بد آمده بود و از این کار منصرف شده بود. در لیست سیاه او از مرد اول مملکت گرفته تا کارگری که به نظر حجت کاشانی ملحد و بی‌دین بود قرار داشتند. او قصد داشت پیش از همه محمدرضا پهلوی را از میان بردارد. نادری می‌گوید:

... در ملاقات‌هایم با بهمن روزی علی پهلوی نامه‌ای به من داد تا به بهمن برسانم. نامه را پیش او بردم. بهمن نامه را باز کرد. گویا پیام تبریکی بود از سوی یکی از درباریان با عکس شیر و شاه. بهمن آن را پاره پاره کرد و چند فحش هم به محمدرضا شاه داد. سپس به من گفت: بیا برویم شاه را بکشیم. گفتم چگونه می‌توان شاه را کشت؟ ما که نمی‌توانیم او را بکشیم. چون اصلا ما را پیش او راه نمی‌دهند. گفت: چرا مرا راه می‌دهند، مرا می‌شناسند و با من آشنایند، تو را هم همراه خودم می‌برم. پیش شاه که رسیدیم یا او را می‌کشیم یا ما را می‌کشند. بهمن کلت بسیار کوچکی به دست چپش

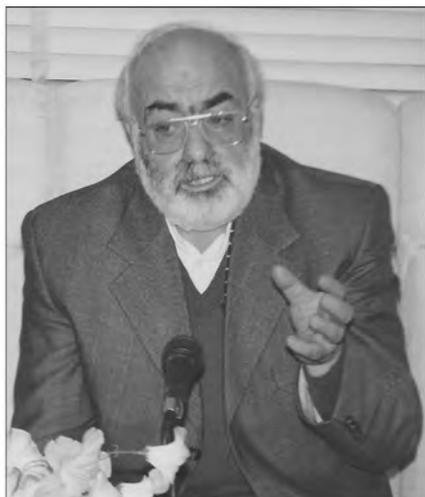
گرفت و یک دستکشی روی دستش کشید و گفت: نگاه کن، کسی چه می‌داند که در زیر دستکش من کلت وجود دارد. من می‌روم با دست راست با او دست می‌دهم و با این دست و با این کلت او را نشانه می‌گیرم و می‌کشم...

نادری وقتی از تصمیم بهمن برای از بین بردن محمدرضا پهلوی و عده‌ای دیگر از سران مملکت آگاه می‌شود، با اشاره به آیات و احادیث به او می‌گوید که کشتن آدم کار ساده‌ای نیست و باید از سوی مجتهدی اذن جهاد داده شود. جواب بهمن به این سؤال نشان از اعتقادات درونی بهمن به رهبری امام خمینی و نهضت اسلامی است. او می‌داند که امام خمینی به دلیل مبارزات ضد رژیم به عراق تبعید شده است. در نظر بهمن امام خمینی تنها کسی بود که می‌توانست جلوی فساد و فحشا را بگیرد و در برابر آن قیام کند. لذا چون ایشان تبعید شده کس دیگری وجود ندارد. بهمن در جواب نادری چنین پاسخ می‌دهد:

... ما مجتهدی نداریم. مجتهد فقط یک نفر بود که آن را هم به عراق تبعید کرده‌اند. اگر

مجتهدی وجود داشت جلوی این همه فساد و فحشا گرفته می‌شد...

این نکته در خاطرات احسان حاج حسنی^۱ هم چنین آمده است:



(آقای حاج حسنی)

... در ملاقاتی که با بهمن داشتیم حاج آقا نادری به او گفت که شما نمی‌توانید فتوای جهاد صادر کنید، این فتوا را مجتهدان باید بدهند. بهمن در جواب گفت: کی؟ کدام مجتهد؟ اینها که مجتهد نیستند. او که [از ایران] رفته [امام خمینی] او درست می‌گوید. از آنجا فهمیدم که بهمن کارش درست است...

۱. احسان حاج حسنی متولد ۱۳۲۱؛ فرزند حسین و ساکن شناط است. او مدرک دیپلم طبیعی دارد و در ایامی که بهمن حجت کاشانی به خرم‌دره آمده بود، ریاست بانک صادرات شعبه خرم‌دره را عهده‌دار بود.

◆ جمعه ۲۹ اردیبهشت روز وداع

بهمن حجت کاشانی پس از ۲۷ روز اقامت در غار و تلاش برای جمع کردن یار و یآوری برای قیام مسلحانه، روز ۲۹ اردیبهشت را روز وداع و اتمام حجت قرار داد و به همه اعلام کرد که فردای آن روز قیام مسلحانه‌اش را آغاز خواهد کرد. روز آخر عده اندکی پیش او

آمدند و با او ملاقات کردند. رفتار و حرکات آن روز او نشان می‌داد که برای جهاد و قیام مسلحانه مصمم است و از ملاقات کنندگان برای گام نهادن در آن راه سخت و سهمگین همراهی می‌خواهد که متأسفانه کسی با او همراهی نکرد. از جمله کسانی که آن روز پیش بهمین رفتند حجت الاسلام نادری، احسان حاج حسنی، مرحوم اباصلت چگینی و مرحوم حاج توکل معروف به خانی بودند. حاج حسنی می‌گوید که حرکات و سکناتش نشان می‌داد که او واقعا قصد حرکت مسلحانه داشت. او قرآن را جلوی ما گذاشت و گفت که قسم بخورید در این راه همراه من خواهید بود. من کارم را تمام کرده‌ام و می‌خواهم فردا صبح قیام کنم...

حجت‌الاسلام نادری وقتی از تصمیم بهمین برای از بین بردن محمدرضا پهلوی و عده‌ای دیگر از سران مملکت آگاه می‌شود، با اشاره به آیات و احادیث به او می‌گوید که کشتن آدم کار ساده‌ای نیست و باید از سوی مجتهدی اذن جهاد داده شود. بهمین در جواب نادری چنین پاسخ می‌دهد: ... ما مجتهدی نداریم. مجتهد فقط یک نفر بود که آن را هم به عراق تبعید کرده‌اند. اگر مجتهدی وجود داشت جلوی این همه فساد و فحشا گرفته می‌شد...

آقای نادری گفت ما که اسلحه نداریم. بهمین جواب داد پیش علی آقا ده تا اسلحه گذاشته‌ام به آنجا که رسیدیم آن اسلحه‌ها را به شما می‌دهم که شما از آنجا شروع کنید من هم می‌روم از تهران شروع می‌کنم. ولی این را هم بدانید که نخواهند گذاشت ما به نتیجه برسیم. من لیست را

به شما می‌دهم و شما از همین جا شروع کنید. لحظاتی بعد، وقتی که متوجه شد ما در این مسیر همراه او نیستیم، گفت: خب، شما بمانید و [دست روی دست بگذارید] و برای امام حسین (ع) گریه کنید، صبر کنید که امام زمان (عج) بیاید و کارهایتان را درست کند، اما من راه امام حسین (ع) را می‌روم و آنجا [بهشت] امام حسین (ع) را ملاقات خواهم کرد. بعد هم امام زمان را ملاقات می‌کنم... خدا بیامرزد حاج توکل به بهمن خان گفت که آقا من آماده‌ام و همراه شما می‌آیم. ما گفتیم که نه بابا، حاج توکل اصلاً سربازی نرفته، بیماری قلبی هم دارد پیش شما هم که داشتیم می‌آمدیم اصلاً

بهمن حجت کاشانی خطاب به روستاییان:
شما بمانید و [دست روی دست بگذارید] و برای امام حسین (ع) گریه کنید، صبر کنید که امام زمان (عج) بیاید و کارهایتان را درست کند، اما من راه امام حسین (ع) را می‌روم و آنجا [بهشت] امام حسین (ع) را ملاقات خواهم کرد.

نمی‌توانست کوه را بالا بیاید. حاج توکل گفت: آقا جان من طاقت شکنجه را ندارم ولی طاقت کشته شدن را دارم. بهمین در جواب او گفت: لا یکلف الله نفسا الا وسعها... تو حرکت کن و خداوند آن کششی و توانی را که بدنت دارد آن را نصیب تو می‌کند. این حرف‌ها و سخنان بهمین خیلی برایم جالب بود.

جلسه آن روز به اتمام رسید و نادری و حسنی و چگینی و حاج توکل با بهمین خداحافظی کردند و رفتند. هنوز چند قدمی دور نشده بودند که بهمین، نادری را صدا زد و گفت: از فردا اینها را نیاور خودت هم نیا. دیگر مرا نخواهی دید، دیدار ما به قیامت. نادری می‌گوید پس از آن همدیگر را بغل کردیم و صورت هم را بوسیدیم و خداحافظی کردیم.

◆ ماجرای کشته شدن دو تن از کارگران بهمن توسط خودش

در طول ۲۷ روزی که بهمن در غار به سر می‌برد، بسیاری از کارگران، خانه‌هایی را که بهمن به آنها داده بود ترک کرده و به خرم‌دره و شناط و ابهر رفتند. در این میان چهار کارگر در مزرعه مانده بودند و از مزارع و گله گوسفندان و ابزار آلات و زمین‌های کشاورزی مواظبت می‌کردند. این چهار تن صفر خلجی، عین الله محمودی، طاهر حنیفه و غلام رحمانی نام داشتند.

بهمن حجت کاشانی عصر جمعه از غار پایین آمد و به مزارع خود سر زد. او می‌دانست که چند نفر از کارگراهایش هنوز در آن مزرعه سکونت دارند لذا به قصد همراه کردن آنها با خود پیش آنها رفت. گویا آن چهار نفر پیش از آن در همراه شدن با بهمن سوگند یاد کرده بودند. در نحوه ملاقات بهمن با کارگراها اخبار ضد و نقیضی وجود دارد. بهمن از مدت‌ها پیش به یکی دو تن از این کارگراها مشکوک بود و فکر می‌کرد آنها مأموران ساواک هستند و در نقش کارگر همه فعالیت‌های بهمن را زیر نظر دارند و به مقامات بالا گزارش می‌کنند. بهمن در آن روز با آن چهار نفر ملاقات می‌کند و از آنان می‌خواهد که او را در جهاد مسلحانه یاری کنند. عین الله محمودی، یکی از آن چهار کارگر، ماجرای دیدار با بهمن را چنین تعریف می‌کند:

عصر جمعه بود، همکاران گفتند که قصد داریم برای شب نشینی به منزل شما بیاییم من به طاهر [حنیفه که قرآن بلد بود] گفتم که پس قرآن هم همراه خودت بیاور و برای پدر و مادرم قرآن بخوان. همگی پس از اقامه نماز در مسجد به منزل ما رفتیم، چند لقمه نان خوردیم، سپس طاهر خواندن قرآن را آغاز کرد. در همین حین دیدم در می‌زنند رفتم در را باز کردم، دیدم آقای حجت



(عین‌الله محمودی)

کاشانی است. گفتم آقا بفرمایید داخل، گفت نه از راه آمده‌ام بیاید برویم مسجد صحبت کنیم، به مسجد رفتیم ولی او گفت که بهتر است به طویلہ برویم...

این مطلب در خاطرات امیر رحمانی^۱ به گونه دیگری آمده است:



(آقای امیر رحمانی)

... آن شب علی پهلوی با ماشین بهمن را از غار به پایین به سمت مزرعه می‌آورد. او در کنار خانه‌ها پیاده می‌شود. اولین خانه، خانه طاهر بود. در را می‌زند. می‌گویند که طاهر در خانه صفر خلجی است. بهمن دم در خانه صفر خلجی می‌آید و می‌بیند که کارگرها آنجا نشسته‌اند رادیو روشن است و آنها دارند می‌گویند و می‌خندند. صفر خلجی احساس می‌کند سر و

صدایی از بیرون می‌آید لذا به سمت در می‌رود. در را باز می‌کند و بهمن را می‌بیند و می‌گوید: سلام علیکم آقای حجت کاشانی، بفرمایید داخل. آنهایی که داخل نشسته بودند فکر می‌کنند خلجی دارد شوخی می‌کند. چون خلجی خیلی آدم شوخی بود. لذا می‌گویند صفر بیا داخل، خودت را مسخره کرده‌ای؟ خرس در غارش خفته است. صفر یکی دو بار حرفش را تکرار می‌کند و کارگرها به شک می‌افتند و دم در می‌آیند و می‌بینند که خود حجت کاشانی دم در ایستاده است. حجت کاشانی از آنها می‌پرسد: خب، کوسفندها را

۱. امیر رحمانی فرزند اژدر رحمانی است. متأسفانه اژدر رحمانی فوت کرده است. اژدر و همسرش از نزدیکترین افراد به بهمن بودند. اژدر پیش بهمن کار می‌کرد و نازی خانم (همسر اژدر) به کاترین (عدل) خدمت می‌کرد. امیر هم که آن موقع نوجوان بود خاطرات بسیاری از آن دوران دارد. با امیر و مادرش مصاحبه کردیم و به بخش‌هایی از آن مصاحبه‌ها در این مقاله بسنده نمودیم. امیر رحمانی بازنشسته نیروی انتظامی و ساکن خرم‌دره است.

فروختید؟ می‌گویند بله فروختیم. سپس بهمن به آنها می‌گوید: بیایید برویم ببینیم زاغه (محل نگهداری گوسفندان) را تمیز کرده‌اید یا نه؟ آن چهار نفر به همراه بهمن به سمت زاغه به راه می‌افتند...

ادامه ماجرا از زبان عین الله محمودی چنین است:

من و طاهر حنیفه، صفر خلجی و غلام رحمانی به طویله رفتیم. به محض ورود، آقای حجتی به من گفت: برو کمی آب بیاور. من آمدم یک کوزه آب و یک لیوان بردم. آقای حجت کاشانی فرمود که آنها را در طاقچه بگذارم. حدود سه چهار دقیقه نشستم. دوباره به من گفت برو نان بیاور، من گرسنه هستم. من آمدم و کمی نان و پنیر از خانه برداشتم و به زاغه برگشتم. حجت کاشانی گفت نان و پنیر را هم در طاقچه بگذار. این کار را کردم. چند دقیقه بعد گفت برو به علی آقا [اسلامی] بگو ماشین لندرور را بیاورد جلوی در زاغه و خودش داخل نیاید. پیش علی آقا رفتم و پیغام را رساندم. علی آقا ماشین را جلوی در زاغه آورد و رفت. حجت کاشانی سپس گفت من نماز مغرب را خوانده‌ام و نماز عشا مانده است. اینجا باشید من بروم نماز عشا را بخوانم و برگردم. او رفت و دقایقی بعد برگشت. به دوستانم گفتم که او چه می‌خواهد (چون فارسی بلد نبودم و بهمن فارسی حرف می‌زد) و چه می‌گوید؟ آنها گفتند که می‌گویند برویم در تهران شاه و وزیر و... را بکشیم. حجت کاشانی اسلحه به دست جلوی در زاغه ایستاده بود...

امیر رحمانی ادامه ماجرا را چنین تعریف می‌کند:

حجت کاشانی آنها را به زاغه می‌برد و می‌گوید که شما به من قول دادید با من هجرت می‌کنید و به کوه می‌آیید اما این کار را نکردید. الان وقت تمام شده و من می‌خواهم جهاد کنم. می‌خواهم به تهران بروم و شاه و پروفیسور عدل و... را بکشم. حالا شما با من می‌آیید یا نه؟ آنها می‌گویند نه، آقای حجت کاشانی ما زن و بچه داریم و نمی‌توانیم با شما بیاییم. حجت کاشانی می‌گوید شما به من خیانت کردید، شما به زن و بچه من

خیانت کردید.^۱ شما باعث شدید من زن و بچه‌ها را از خانه به کوه ببرم. او سپس به هر یک از آنها دستوراتی می‌دهد مثلاً به یکی می‌گوید برو نان بیاور، به یکی می‌گوید برو قرآن بیاور، به یکی می‌گوید برو آب بیاور، به طاهر هم می‌گوید برو به علی آقا بگو لندرور را بیاورد و جلوی زاغه بگذارد. غلام و عین‌الله و صفر می‌روند و به سرعت بر می‌گردند. حجت کاشانی دوباره آنها را سراغ کار دیگری می‌فرستد. به نظر من اقدام حجت کاشانی در آن لحظات، دادن فرصت و بهانه به کارگراها بود که فرار کنند اما آنها دوباره به زاغه برگشتند. طاهر آخرین نفری بود که مأموریتش را انجام داده بود و به زاغه باز می‌گشت. او در نزدیکی‌های زاغه صدای حجت کاشانی را می‌شنود که به کارگراها می‌گفت شما به من خیانت کردید. دو، سه ثانیه بعد صدای شلیک تیر می‌آید و طاهر با شنیدن آن صداها بر می‌گردد و فرار می‌کند.

عین‌الله محمودی ادامه ماجرا را به گونه دیگری تعریف می‌کند:

... حجت کاشانی جلوی در زاغه ایستاده بود و مشخص می‌کرد و می‌گفت که هر یک از ما چه کسی را باید بکشیم. ما به او گفتیم پس اجازه بده پیش خانواده‌هایمان برگردیم و از آنها حلالیت بطلبیم. شاید کشته شویم. اما حجت کاشانی گفت نه، اگر می‌آیید الان می‌رویم اگر نمی‌آیید به هر کدام یک گلوله می‌زنم. سپس آماده شد به تیر انداختن من اشهدم را گفتم و هنوز نام دوازده امام را کامل نگفته بودم که حجت کاشانی گفت اول محمودی، بعد حنیفه، بعد صفر خلجی و بعد غلام. من گفتم ای خدا توکل به تو. بهمین ابتدا طاهر را زد ولی چون طاهر قرآن در دستش بود گلوله از بالای سرش رد شد. سپس صفر و غلام را زد. در این لحظات من چرخیدم تا به آنها نگاه کنم که گلوله آخر و چهارمین گلوله به بغل چشم [ابروی سمت چپ] من خورد و من دیگر بیهوش شدم و چیزی نفهمیدم. سه ماه در بیمارستان بستری بودم...

۱. به احتمال، منظور حجت کاشانی از خیانت کارگراها راپورت‌های برخی از آنها به ساواک بوده است.



(از راست به چپ: طاهر حنیفه، عین‌الله محمودی)

این ماجرا را از زبان طاهر هم چنین می‌شنویم.^۱

... بهمن به ما گفت جهاد را از همین جا شروع می‌کنم و شما هم باید کشته شوید، سپس دستور داد روی زمین بنشینیم. من گفتم اجازه بده اشهدم را بخوانم و خواندم. او گفت آماده مرگ شوید و سپس شروع به شمارش کرد: ۱، ۲، ۳ و ماشه را چکاند. تیر اول را به سوی من شلیک کرد. گلوله موهای سرم را سوزاند و در دیوار پشت سرم فرو رفت و سنگ و خاک را به اطراف پخش کرد. از فرط وحشت و ترس زیانم بند آمده بود. دیگر چیزی نفهمیدم و تنها صدای شلیک گلوله‌های بعدی به گوشم خورد. حجت کاشانی یکبار به طرف در غار رفت اما دوباره بازگشت و چون هوا تاریک بود و از طرفی دود باروت و گرد و غبار زیاد فضای غار را پر کرده بود او متوجه نشد که کدام یک مجروح شده‌ایم. چند لحظه بعد صدای حرکت لندرور را شنیدم. بلند شدم و به طرف زاغه دویدم. بهمن را دیدم که با اتومبیل به طرف تهران در حرکت بود، به زاغه بازگشتم. روی

۱. گفته‌های طاهر مربوط به روز بعد از حادثه است.

زمین جوی خون جاری بود هر چه دوستانم را صدا کردم آنها جوابی ندادند. با وحشت فراوان به طرف روستا به راه افتادم. اول با زن و بچه‌های پریشان و نگرانم مواجه شدم. به منزل پدرم که رسیدم گفتم عجله کن همسایه‌ها را خبر کن. بهمین ما را در غار به گلوله بست. نمی‌دانم رفقایم زنده‌اند یا مرده. سپس از فرط ترس و وحشت بیهوش شدم و ساعت ۶ صبح در مطب دکتر تجلی در ابهر چشم باز کردم. پدرم به مأمورین ژاندارمری و شهربانی خبر داده بود...^۱

درباره اقدام مسلحانه بهمین علیه چهار تن از کارگزارانش^۲ حرف‌ها و نقل‌های گوناگونی وجود دارد اما شاخص‌ترین دلیل همان موردی است که در ابتدای بخش آورده شد؛ برخی از کارگران بهمین گزارش فعالیت‌های او را به ساواک می‌دادند و بهمین به این چهار تن مشکوک شده بود و چون نمی‌خواست خبر قیام مسلحانه‌اش به این زودی فاش شود در آغاز به از بین بردن آن عناصر اقدام کرد.

بهمین حجت کاشانی پس از این حادثه به سمت تهران به راه افتاد. اما شهربانی خرم‌دره به وسیله بی‌سیم شهربانی و ژاندارمری ابهر را از حرکت بهمین آگاه ساخته و آنها به بستن راه‌ها اقدام کرده بودند. بهمین وقتی به نزدیکی‌های ابهر رسید، اوضاع را نامناسب تشخیص داد و از بیراهه‌هایی که خود بلد بود به سمت تهران به راه افتاد.^۳

صبح روز بعد مأموران نظامی و انتظامی ابهر و خرم‌دره و نیز لشکر زرهی قزوین به خیال اینکه بهمین حجت کاشانی هنوز در غار به سر می‌برد با تجهیزات کامل از جمله تانک برای دستگیری بهمین به سمت غار به راه افتادند و غار را در محاصره خود درآوردند. سرهنگ دوم

۱. اطلاعات، ش ۱۴۶۸۹ (پنجشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۵۴)، ص ۲.

۲. همان‌گونه که پیش از این آمد از این چهار تن دو نفر به نام‌های صفر خلجی و غلام رحمانی کشته شدند و دو نفر دیگر به نام‌های طاهر حنیفه و عین الله محمودی جان سالم به در بردند.

۳. نقل است که او ماشینش را همان جا رها کرد و با قطار به تهران رفت.

بهمن حجت کاشانی به منزل یکی از دوستانش به نام تاجدار می‌رود. بهمین از سرسپردگی تاجدار به ساواک اطلاعی نداشت و او را از دوستان خودش می‌دانست. او در دیدار با تاجدار قصد خود را از آمدن به تهران اعلام می‌کند دقایقی بعد تاجدار به بهانه‌ای از منزل خارج می‌شود و موضوع را به بازرس شاهنشاهی و ساواک اطلاع می‌دهد. زمان زیادی نمی‌گذرد که منزل تاجدار توسط مأموران کمیته مشترک ضد خرابکاری به محاصره در می‌آید. بهمین وقتی متوجه آنها می‌شود می‌کوشد خود را از پنجره اتاق به بیرون پرت کند اما مأموران به او امان نمی‌دهند و با مسلسل یوزی او را به رگبار می‌بندند و یک خشاب فشنگ در بدن او خالی می‌کنند.

رضایی جلوتر از همه نیروها حرکت می‌کرد و به وسیله بلندگو به پناه گرفتگان غار هشدار می‌داد که خود را تسلیم کنند.

در داخل غار کسی جز کاترین و سه دختر خردسالش کس دیگری نبود. آنها با مشاهده اوضاع، خود را مسلح ساختند تا بتوانند در برابر آن همه نیروی نظامی از خود دفاع کنند. سرهنگ رضایی هر لحظه جلوتر می‌آمد و کاترین (فاطمه) احساس خطر می‌کرد. لحظاتی بعد کاترین (فاطمه) تیری به سوی رضایی شلیک کرد و او را از پای درآورد. به دنبال این حادثه، نیروها خود را به غار نزدیک‌تر کردند و استوار لطفی از پشت کوه خود را به پشت غار رساند و نارنجکی به داخل غار انداخت. با انفجار نارنجک کاترین (فاطمه) عدل کشته شد و دو نفر از دختران خردسال از ناحیه چشم و بدن آسیب دیدند. دقایقی بعد مأموران خود را به غار رساندند، اما خبری از بهمین حجت کاشانی نبود. بچه‌های بهمین همراه با جسد مادرشان با هلی کوپتر به تهران منتقل شدند. جنازه کاترین در بهشت زهرا دفن شد و بچه‌ها به بیمارستان انتقال یافتند.

بهمن حجت کاشانی به سختی خود را به تهران می‌رساند. او در مسجدی در آریا شهر نماز صبح را می‌خواند و به منزل یکی از دوستانش به نام تاجدار - کارمند بانک مرکزی - واقع در خیابان ۱۱، پلاک ۱۶ می‌رود. بهمن از سرسپردگی تاجدار به ساواک اطلاعی نداشت و او را از دوستان خودش می‌دانست. او در دیدار با تاجدار قصد خود را از آمدن به تهران اعلام می‌کند و می‌گوید که برای کشتن شاه و علم و عدل و... آمده است و از تاجدار هم می‌خواهد که او را در این کار یاری کند. دقایقی بعد تاجدار به بهانه‌ای از منزل خارج می‌شود و موضوع را به بازرس شاهنشاهی و ساواک اطلاع می‌دهد.

زمان زیادی نمی‌گذرد که منزل تاجدار توسط مأموران کمیته مشترک ضد خرابکاری به محاصره در می‌آید. آنها مسلح و آماده ورود به منزل می‌شوند و بهمن وقتی متوجه آنها می‌شود می‌کوشد خود را از پنجره اتاق به بیرون پرت کند اما مأموران به او امان نمی‌دهند و با مسلسل یوزی او را به رگبار می‌بندند و یک خشاب فشنگ به بدن او خالی می‌کنند. جسد بهمن به بیمارستان شهربانی انتقال می‌یابد و سپس در بهشت زهراى تهران دفن می‌شود. با شهادت بهمن حجت کاشانی یکی دیگر از حرکت‌ها و خیزش‌های مسلحانه علیه رژیم پهلوی، پیش از دستیابی به هدف متوقف می‌گردد.

ادامه دارد ...